

کشور ما کجاست؟؟؟

استاد (صبح)



- کشور ما جایی است که زورمندان تمامی دار و ندار کشور را به تاراج میبرند و کسی نیست که بپرسد، چرا؟؟؟
- کشور ما جایی است که هجوم اندیشه های جفنگ و بازاری، ذهن و روان نسل جوان و روشنفکر را دستخوش تعارضات حادی ساخته اند اما کسی درین باره فکری هم نمی کند.
- کشور ما جایی است که در همه جای دنیا می گویند- تاریخ آینه ی است که انسان در آن تجارب، آگاهی، حقیقت و واقعیت های بیشماری را می تواند مشاهده کند. اما درینجا نه تاریخی را حرمت می کنند و نه پابندی به تجارب و آگاهی وجود دارد.
- کشور ما جایی است که بیشترین فساد، رشوت، حق تلفی، زورگویی، بی بند و باری، یاوه گویی، ناهمی، بخود خواستن، روزگذرانی، امتیاز طلبی، استفاده از نام مردم و . . . در قوای مقننه آن بیداد می کند.
- کشور ما جایی است که خلاف گفته های ویلسون عمل می کنند، ویلسون می گوید: هدف ما برقراری اصول صلح و عدالت و مقابله با خود خواهی زورمندان و غاصبین و برقراری شرایطی است که مردم آزاد باشند و از یک اقتدار و اختیار برخوردار باشند، اما در سرزمین ما زورمندان صلح، عدالت و آزادی را در بند کشیدن مردم میدانند.
- کشور ما جایی است که اول ازدواج می کنند بعد همدیگر را می شناسند.
- کشور ما جایی است که محروم و درگیر ستیزهای نژادی و قومی و زبانی و فرهنگی و قربانی طمع کاری های قدرتهای جهانی و تحریکات توطئه آمیز منفعت طلبان منطقه یی و اسیری چور و چپاول تفنگداران و زورمندان گردیده است ولی کسی نیست که ترحمی بحال ملت و مردم نماید.
- کشور ما جایی است که در آن قدرتهای مختلف و متعددی وجود دارند و هیچکس تابع هیچ قانون و مقرراتی نیست.

- کشور ما جایی است که بهشتش زیر پای مادرانی است که حقی از زندگی و فرزند و خانواده ندارند.
- کشور ما جایی است که درختها علل اصلی ترافیک اند و بریده می شوند تا موترها راحت تر برانند.
- کشور ما جایی است که کودکان زاده می شوند تا عقده های پدرها و مادرهایشان را درمان کنند.
- کشور ما جایی است که شوهرها انگشتر الماس و کمر بند طلایی برای زنانشان می خرند اما حوصله پنج دقیقه قدم زدن را با همسران ندارند.
- کشور ما جایی است که برخلاف جاهای دیگر که معتقد اند- جنگ سرنوشت بشر نیست اما بخش قابل ملاحظه یی از تاریخ بشر را دربر گرفته است. کلمه یست که رنج انسان ها را یاد آور می شود و رویا ها را می دزدد. اما اینجا عملاً جنگ جریان دارد و کسی بخاطر از بین بردن این پدیده شوم اقدامی و طندوستانه نمی نماید.
- کشور ما جایی است که با میلیارد ها پول، فقط چند متر جاده و چند میز و چوکی مکاتب و چند ساختمان را سرمایه داران میسازند و افتخارش را زمامداران به حساب خویش محاسبه می کنند.
- کشور ما جایی است که خنده نشان از بی خبری و بی سوادی دولت مردان است.
- کشور ما جایی است که نود و پنج درصد مردمش زیر خط فقرند اما ده ها دستگاه تلویزیون سریال و فلم های خارجی را نمایش میدهند.
- کشور ما جایی است که گریه محترم و خنده محکوم است.
- کشور ما جایی است که وطن هرگز مفهومی ندارد و میروند در ترکیه، دوی، آسیای مرکزی، مسکو، اروپا و آمریکا و . . . قصر و بلدنگ میخرند و تمام خانواده های دولتمردان در آنجا زندگی دارند و اطفال شان در بهترین مکاتب کشورهای متذکره تحصیل می کنند و تابعیت آنجا را میگیرند.
- کشور ما جایی است که هرگز آنچه را بلدید نباید به دیگری بیاموزید.
- کشور ما جایی است که دوست داشتن و دوست انتخاب کردن دختران و پسران کاریست ناجایز، احمقانه، ابلهانه و . . .
- کشور ما جایی است که در میدانهای هوایی و هنگام خداحافظی میتوانی برادر و پدر را بیوسی اما همسرت را هرگز نه . . .
- کشور ما جایی است که وقتی از دختر می پرسند می خواهید با این جوان زندگی کنید؟ می گوید- نمی دانم هر چی که پدر و مادرم بگویند.
- کشور ما جایی است، وقتی می خواهید از دواج نمایید حداقل باید پنجمصد نفر را در عروسی دعوت کنید و غذای مفصل و گران قیمت بدهید تا بی غیرت و بی همت نگویند.
- کشور ما جایی است که مردم پول و دار و ندارش را در کیسه تفنگداران و جنگ سالاران میریزند و دعا میکنند که خدا یا ازین فقر و تنگدستی نجاتم بده . . .
- کشور ما جایی است که به بیسوادان میگویند تحلیل گر و کارشناس.

- کشور ما جایی است که در آن جنگ سالار، تفنگدار، افراطی، بنیادگرا، دلال و دزد به مورخ، شاعر، باستان شناس، انجنیر، داکتر، استاد و . . . فخر میفروشند.

- کشور ما جایی است که مردها مقدس و از زنده ها محترم تر اند.

- کشور ما جایی است که اشخاص تا در مقام اند از دولت دفاع می کنند و از کرسی که رفت به مخالف سرسخت دولت تبدیل میشوند.

- کشور ما جایی است که زمامداران تا در قدرتند نه چشم بینا دارند و نه گوش شنوا و زمانیکه از قدرت بزیر کشیده شد راه های آبادی کشور و صلح و صفا میهن را آدرس میدهند.

- کشور ما جایی است که رسانه های در ظاهر آزاد به ملت و دولت بدون هراس توهین می کنند.

- کشور ما جایی است که تلویزیون ها در ظاهر شخصی اند ولی در حقیقت سخنگویی یک کشور خارجی اند.

- کشور ما جایی است که راه های وسیع تر بنا کرده ایم اما تنگ نظر تر شده ایم؛ ساختمان های بلند تر ساخته ایم اما افق دید ما کوتاه تر شده است. تنها به زندگی، سال های عمر مان را افزوده ایم و نه زندگی را به سال های عمر ما؛ تا شرق و غرب دنیا رفته و برگشته ایم اما حاضر نیستیم برای یک هموطن از یک سوی جاده تا آن سوی جاده برویم.

- کشور ما جایی است که به هر اندازه بی در ویرانی کشور و بربادی ملت سهم داشته باشید بیشترین قدرت را میگیرید.

- کشور ما جایی است که تا مال بیت المال و حق مردم را نخورید کسی به شما حرمت نمیگذارد.

- کشور ما جایی است که به اتهام، دروغ، فتنه و شیطننت ملا و سید، انسانها را می کشند و می سوزانند.

کشور ما جایی است که قول نیچه- آدم های حقیر، انسانهای والا را دیوانه میپندارند. چرا که این انسانها سرشت نامعقول تری داشته و به سمت چیزهای استثنائی جذب میشوند- چیزهای که هیچ جذابیتی برای بسیاری از مردم ندارند.

خدایا این شهر چقدر به نظرم آشناست. پس شهر ما کجاست؟؟؟

گروپ (۹۹۹) چیست؟؟؟



پادشاهی که بر یک کشور بزرگ حکومت می کرد، باز هم از زندگی خود راضی نبود؛ اما خود نیز علت را نمی دانست.

روزی پادشاه در کاخ امپراتوری قدم می زد. هنگامی که از آشپزخانه عبور می کرد، صدای ترانه ی را شنید.

به دنبال صدا، پادشاه متوجه یک آشپز شد که در رویش سعادت و شادی دیده می شد.

پادشاه بسیار تعجب کرد و از آشپز پرسید: چرا اینقدر خوش و خوشحال هستی؟

آشپز جواب داد: قربان، من فقط یک آشپز هستم، اما تلاش می کنم تا همسر و فرزندم را شاد کنم.

ما در خانه ی کوچکی زندگی می کنیم و به اندازه ضرورت خوراک و پوشاک داریم.

بدین سبب من راضی و خوشحال هستم.

پس از شنیدن سخن آشپز، پادشاه با وزیر در این مورد صحبت کرد.

وزیر به پادشاه گفت: قربان، این آشپز هنوز عضو گروپ ۹۹۹ نیست!

اگر او به این گروپ نپیوندد، نشانگر آن است که مرد خوشبینی است.

پادشاه با تعجب پرسید: گروپ ۹۹۹ چیست؟ (دزدان تفنگدار که دم از دین میزنند)

نخست وزیر جواب داد: اگر می خواهید بدانید که گروپ ۹۹۹ چیست، باید این کار را انجام دهید:

یک خریطه ۹۹۹ سکه طلا در مقابل در خانه آشپز بگذارید.

به زودی خواهید فهمید که گروپ ۹۹۹ چیست!

پادشاه بر اساس حرف های وزیر فرمان داد یک خریطه با ۹۹۹ سکه طلا را در مقابل در خانه آشپز قرار دهند.

آشپز پس از انجام کارها به خانه بازگشت و در مقابل دروازه خریطه را دید. با تعجب آن را به اتاق برد و باز کرد.

با دیدن سکه های طلایی ابتدا متعجب شد و سپس از خوشی آشفته و شوریده گشت.

آشپز سکه های طلایی را روی میز گذاشت و آنها را شمرد. ۹۹۹ سکه؟

آشپز فکر کرد چرا ۹۹۹ سکه است. بارها طلاها را شمرد؛ ولی واقعاً ۹۹۹ سکه بود!

او تعجب کرد که چرا ۹۹۹ سکه است و ۱۰۰۰ سکه نیست؟؟؟

فکر کرد که یک سکه دیگر کجاست و شروع به جستجوی یک سکه کرد. اتاق ها و حتی حویلی را زیر و زیر کرد؛ اما خسته و کوفته و نا امید شد. آسپز بسیار دل شکسته شد و تصمیم گرفت از فردا بسیار تلاش کند تا یک سکه طلایی دیگر بدست آورد و ثروت خود را هرچه زودتر به هزار سکه طلا برساند.

تا دیر وقت کار کرد. به همین دلیل صبح روز بعد دیرتر از خواب بیدار شد و از همسر و فرزندش انتقاد کرد که چرا وی را بیدار نکرده اند! آسپز دیگر مانند گذشته خوش و خوشحال نبود و آواز هم نمی خواند. او فقط تا حد توان کار می کرد.

پادشاه نمی دانست که چرا این خریطه چنین بلایی بر سر آسپز آورده است و علت را از وزیر پرسید.

وزیر جواب داد: قربان، اکنون آسپز عضو گروه ۹۹۹ شده است! (دزدان تفنگدار که دم از دین میزنند)

اعضای گروه ۹۹۹ چنین افرادی هستند: آنان زیاد دارند اما راضی نیستند و باز هم دست به هر تلاشی میزنند که دارایی و ثروت بیشتر از هر طریق ممکن بدست آورد ولو اگر به قیمت تباهی و بربادی وطن و مردم وطن نیز تمام شود.

«پس شما بگویید این گروه ۹۹۹ کیست و در کدام کشور است؟؟؟»

این وکیل در کدام کشور است؟؟؟



مسئولین جمعیت افغانی سره میاشت متوجه شدند که وکیل پولداری در شهر زندگی می کند و تا کنون حتی یک افغانی هم به سره میاشت کمک نکرده است. پس چند تن از مسوولین نزد او آمدند.

مسئول سره میاشت: وکیل صاحب ما در مورد شما تحقیق کردیم و متوجه شدیم که الحمدالله از درآمد و پیدا و پناه بسیار خوبی برخوردارید و کار و بار کشت، تولید و قاچاق مواد مخدره تان چشمگیر و روزافزون است، ولی تا کنون هیچ کمکی به خیریه نکرده اید. نمی خواهید در این امر خیر شرکت کنید؟

وکیل: آیا شما در تحقیقاتی که در مورد من کردید متوجه شدید که مادرم بعد از یک بیماری طولانی سه ساله، هفته ی پیش درگذشت و در طول آن سه سال، حقوق تقاعدش کفاف مخارج تداوی اش را نمی کرد؟

مسئول سره میاشت: (با کمی شرمندگی) نه، نمی دانستم. خیلی تسلیت می گویم.

وکیل: آیا در تحقیقاتی که در مورد من کردید فهمیدید که برادرم در جنگ هر دو پایش را از دست داده و دیگر نمی تواند کار کند و زن و ۵ فرزند دارد و سالهاست که خانه نشین است و نمی تواند از مخارج زندگیش برآید؟

مسئول سره میاشت: (با شرمندگی بیشتر) نه. نمی دانستم. چه مشکلی بزرگی...

وکیل: آیا در تحقیقاتتان متوجه شدید که خواهرم سالهاست که در شفاخانه روانی است و چون بیمه نیست در تنگنای شدیدی برای تأمین مصارف درمانش قرار دارد؟.

مسئول سره میاشت که کاملاً شرمنده شده بود گفت: ببخشید. نمی دانستم بخدا نمی دانستیم. . . متاسفیم . . .

وکیل: وقتی من به اینها یک افغانی کمک نکرده ام شما چطور و با کدام جرئت آمدید و میخواهید به جمعیت شما کمک کنم؟.

چه تصور باطلی، راه تانرا بگیرید و بروید و پشت سر تانرا نبینید و زود زود. . .

www.esalat.org